

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هيم
بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن د هيم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

تیمور شاه تیموری

المان – شهرک زین

نزد هم جولای 2013

گزارشی از هفتاد سال پیش

ذکر خیری از مرحوم "حاجی یعقوب"

این سرگذشت مربوط تقریباً هفتاد سال قبل است و من در آن زمان در شهر کابل فامیلی را میشناختم که مرکب از پنج عضو بودند. پدر، مادر، پسر کلان، یک دختر جوان و پسر خرد و آخرین. این فامیل از سالها به این طرف در یک خانه سرچته که در گرو شان بود زندگی میکردند. دوستان ما که در کابل قدیم بوده اند، میدانند که در دو سمت چارچته کابل خانه های مسکونی وجود داشت که این خانه ها برای رفت و آمد دائمی از دروازه هائی که از روی حویلی شان به کوچه باز میشد، استفاده میکردند و بر علاوه یک دروازه کوچک و یا کلکین به سمت بام چته نیز داشتند، که از آن ساکنان هر خانه میتوانستند به بام چته ظاهر شده باهم تماس داشته باشند. در ایام تابستان و بامخوابی در بام چته ها جشن بزرگی برپا میبود زیرا از خانه های دوطرفه چته ساکنان هر خانه مرکب از زن، مرد و اطفال و جوانان با بسترهای خواب خود به بام چته می آمدند و فامیلها باهم در تماس میبودند و بعد از صحبتها و مذاکرات و چلم کشیدن با خواب میرفتند و اینها آنقدر باهم انس و الفت و همدردی داشتند، که گویی در مجموع یک فامیل بزرگ هستند. فامیلی که از آن نام بردم در یکی از همین خانه های سرچته که در بدل مبلغ چند هزار افغانی در گرو شان بود، از سالها به اینطرف زندگی میکردند و با همه سرچته ئی ها معرفت داشتند و از دوستی و احترام آنها برخوردار بودند. خانه ای که آنها زندگی میکردند دارای دو اتاق بود که

مقابل هم در دو طرف حویلی کوچک قرار داشتند و توسط یک دهلیز باریک باهم وصل میشد. آشپزخانه و تخت بام نیز داشتند. پدر این فامیل چون خیاط بود او را خلیفه آکو میگفتند که دارای ریش دراز منشعب بود. او یک شخص ساده دل، ساده قول و مملو از محبت بود. پسر بزرگش که جوان رشید بود هنوز هم نازدانه بود. او از نازدانگی مکتب نرفته و نزد ملا هم درس خوانده، بیسواد بار آمده بود. بنابراین وظیفه معین نداشت، اما یک شنگ کاکگی داشت و با جوانان کاکه سر میجنباند. دختر جوان دختر خانه بوده امور فامیلی را پیش میبرد، هنوز بخانه بخت خود نرفته بود. مادرش میگفت دخترم را به یک ترجمان میدهم. آنوقت وظیفه ترجمانی دارای اهمیت و معاش بیشتر بود. پسر خرد شامل مکتب صنائع بود و درس میخواند. مادر فامیل از زنان محترم و کسی بود که گفته هایش نزد ازخود و بیگانه قیمت و ارزش داشت. اما خلیفه آکو دیگر خیاطی نبود که کسی تکه سر گز را نزد او برای دوختن بیاورد. او دکانی هم سر بازار نداشت بلکه در یک سرای قرب سرچوک در یک کوته آن سرای کار خود را پیش میبرد و مشتریانش در همانجا به سراغش می آمدند. او در محل کار خود یک تخت چوبی به بلندی سی سانتیمتر داشت که در کنار آن روی زمین مینشست و یک ماشین خیاطی با قیچی و یک نیم گزه فلزی بالای تخته کارش دیده میشد. مشتریان او عموماً کسانی بودند که از اطراف می آمدند و کرتی ها، بالاپوش ها و واسکت های کُرک و برک را برای پشت و روی کردن نزد او می آوردند و مزد خیلی به او میدادند. منسوجات برک برنگ سرخ تیره و یا شتری محصول منطقه هزاره جات بود که شهرت زیاد داشت و از آن بالاپوشها، واسکت ها، حتی چین هائی ساخته میشد که در ایام زمستان مالکش را در مقابل شدیدترین سردی محافظت میکرد. کُرک و بُشرویِه محصول ولایت هرات بود که عین صفات برک را داشت. چون پوشندگان کُرک و برک مدتی را از لباس خود استفاده میکردند و لباس شان چرک و کثیف میشد و رنگ روشن خود را از دست میداد این خلیفه آکو بود که با پشت و روی کردن، صفائی و رنگ روشن به لباس شان میبخشید. این فامیل به آرامی و خوشی زندگی میکردند عایدات روزانه خلیفه آکو اگر کم بود و یاز یاد گذاره شباروزی شان را میکرد و به اصطلاح دست و دهن بودند یعنی پس اندازی نمیتوانستند داشته باشند. مادر فامیل زن هوشیار دور اندیش و مقتصد بود. با همان حالتی که داشتند بسیار مهمان نواز بودند و آن خانم در تمام سیالیه و شریکیها از کس پس نمیماند. نذرهای مالیده، دیگچه و نذر سخی را به وقتش برگزار میکرد و هرکس بخانه اش می آمد از آن مستفید میشد. وقتی مهمان می آمد بدون اینکه کسی به او گفته باشد خلیفه آکو از خانه بیرون میرفت و با مقداری گوشت و سبزی بر میگشت. بعضاً اتفاق می افتاد که پول نمیداشت آنگاه بنزد بزازان سرچوک که همه او را میشناختند، مراجعه کرده و مبلغی بقرض میگرفت. و دختر فامیل که وظیفه پخت و پز همیشگی را بر دوش داشت، به

زودترین فرصت، لذیذترین سبزی چلو را آماده میکرد. و به بهترین شکل از مهمانان پذیرائی میکردند. آب نل توسط سقو(سقاء) به خانه ها آورده میشد. سقوها در فامیل‌های کابل محرم بودند، خانمها از آنان رو نمیگرفتند و روز یک مرتبه در وقت معین دروازه باز میشد و آواز سقو بگوش میرسید. بعداً سقو به جایی که کوزه های خالی بالای گروچی قرار داشتند میرفت و کوزه ها را از آب پر میکرد. سقوها حق خدمت خود را بعضاً روزانه و بعضاً در ختم ماه دریافت میکردند. بر علاوه از طرف فامیلها کمک های دیگری نیز با سقوان میشد. ما با فامیل خلیفه اکو قرابت داشتیم و چون پسر خرد شان هم سن من بود، گاه گاه به خانه همدیگر میرفتیم.

آن روز آرامش این فامیل بهم خورد که صاحب خانه احوال فرستاد که پول گروی شان حاضر و آماده است، بیايند پول خود را بگیرند و خانه را تخلیه و ترک نمایند. زیرا دختر شان عروسی میکند و باید درین خانه مسکون گردند. بنابراین اینها در تب وت لاش شدند، تا خانه گروی دیگر در بدل همان مبلغ دستداشته خود بیابند و رحل مکان نمایند. اما بزودی میسر نمیشد و تقاضای مالک خانه زیاد بود. بناءً به ناچار در خانه یکی از اقارب دیگر ما که یک سمت خویلیش موقتاً خالی بود، کوچ کردند. کوچ کردن درین خانه همان و مریض شدن خلیفه اکو همان بود. هنوز چند روزی از آمدن شان به این خانه نگذشته بود که خلیفه اکو سرتپ افتاد و مریض شد. پسر کلان خلیفه که همیشه آزاده در گردش بود و کسب و کار و عایدی نداشت، بار دوش فامیل بود. اکنون با مریض شدن پدر احساس مسؤولیت میکرد و با کمک مادر به تداوی و پرستاری خلیفه اکو که سالها با بردباری و حوصله مندی بار همه آنها را به دوش کشیده بود پرداختند. با مبلغی که از پاسره مادر موجود شد و به مصرف رسید، مریضی او نه اینکه بهبود نیافت، بلکه به وخامت گرائید و در روز پانزدهم مریضی در حالی که این مرد زحمتکش و حوصله مند به اغماء رفته بود و تمام اعضای فامیل به دورش جمع شده و میگریستند، جهان فانی را وداع گفت و بحق پیوست. مراسم مرده داری این مرد سالخورده و معزز ساده و آسان نبود. در روز بخاک سپاری خویشان و وابستگان همه جمع میشدند، باید دیگدان گرم و غذا آماده باشد. همچنان در روز دوم فاتحه و مخصوصاً روز سوم که از قدیم "روز سه" گفته میشود و باید دیگهای کلان گذاشته شود و آشپز استخدام و غذاهای متنوع آماده شود. مادر فامیل مبلغ مختص به گروی خانه را در اختیار داشت اما به کس اجازه نمیداد، که به آن دست بزند. زیرا میدانست که بخانه کسی دیگر بطور همسایه و موقت زیست میکنند، باید چندی بعد برای خود خانه گروی بپالند و در آنجا نقل مکان کنند. بناءً آنچه کم و بیش از انگشتر و گوشواره که از خودش و دخترش بود به اختیار پسر گذاشت تا بفروشد و مراسم تدفین را بجا آورد. مراسم تدفین صورت گرفت، روز دوم فاتحه داری نیز سپری شد. در روز سوم دیگهای بزرگ گذاشته شد پلوه‌ها و سالند ها پخته شد و تعدادی کثیری

حاضر دسترخوان شدند که همه با عزت و حرمت پذیرائی شدند اما هیچ کس به این فکر نیافتاد که این همه نعمت و مصرف به چه شکل و از کجا صورت گرفت؟ باری پسر بزرگ خلیفه اکو که مسؤول مستقیم این امور بود برایم چنین حکایت کرد:

در روز دوم فاتحه داری که از فکر روز سه و پذیرائی اکثریت آرام نداشتم در مسجد هوش در سرم نبود و به غم و اندوهی فرورفته بودم که از غم مرگ پدرم گرانتر بود و نمیدانستم برای مصرف فردا چه چاره کنم و برای قرض خواستن بکدام دروازه بروم. قرائت قاری را نمیشنیدم و اشخاصی را که در رفت و آمد بودند، تشخیص نمیتوانستم. بالاخره فهمیدم که قاری دعای آخرین را کرد و اکنون با بعضی از نزدیکان باید بخانه بروم و فکر و چاره ای برای فردا بکنم. در همین اثناء تصادفاً دست به جیب بردم و دیدم که یک بسته کاغذ گرانی میکند، خوبتر لمس کردم کاغذهای درشتی بود که باید نوتهای بانکی باشد. یک تعداد آنرا بیرون کشیدم و در روشنی که چشمانم باور نمیکرد، دیدم که نوتهای پنجاه افغانی و صد افغانی بود. تعجبم حد و اندازه نداشت و خیال کردم که مالک خزانه ای بزرگی شده ام و بفکر افتادم تا بدانم که این مبلغ زیاد از کجا و به چه طریق در جیبم جا داده شده است. بعد از اندیشه و فکر زیاد به یاد آوردم که در حین فاتحه شخصی در پهلویم نشسته و کوشش داشت هرچه بیشتر خود را بمن نزدیک نماید. این شخص "حاجی یعقوب" بود؛ مرد خیر و نیکوکاری که یک مسجد و یک چهارراهی در مرکز شهر نو کابل و یک پل بر سر دریای کابل (مقابل سرای شازده) به نامش شهرت دارند. این مبلغ کفایت روز سوم مرده داری، شبهای جمعگی را کرده حتی برای روز چهارم نیز چیزی باقی ماند.

این بود حالت و رسم و رواجها در پایتخت وطن عزیز ما که نمیدانم تاکنون به همین منوال ادامه دارد و یا خیر؟ شاید اکنون هم "حاجی یعقوبها"ئی وجود داشته باشند، اما آنها نمیتوانند از تمام مردم درمانده دستگیری کنند.

اما در ولایات سمت شمال خاصاً شهر مزار شریف، رواجها طور دیگری ست. وقتی کسی فوت میکند و درحانه ای گلیم غم هموار میشود، همسایه های دور و نزدیک برای سه روز غذای پخته میفرستند و به مرده دار موقع میدهند، تا تنها در غم از دست دادن وابستگان شان بگریزند و در فکر پذیرائی دیگران نباشند. وطن عزیز ما که کوهستانی ست و کوهها بین مناطق حائل گردیده و طرق و شوارع کافی وجود ندارد، هر شهر و منطقه رسم و رواج خود را حفظ کرده و رواجهای خوب در همه جا عمومیت پیدا نکرده و الا رواج اهالی مزار شریف در مورد مرده داری بهترین رواجی ست که در همه جا باید عام میشد. اما قوم زحمت کش و شریف مملکت ما هزاره های عزیز از قدیم این مشکل را میدانستند و تمام تدفین و فاتحه را در یک روز خاتمه میدادند. در مورد مصارف احساساتی و بیجای عروسیها نیز سخنان بسیار است که باید گفته شود.